

همه پیل پایند و بازو ستون ز فرهاد در زور بازو فزون
 الفصه، شکایت بسیار از آن طایفه نابکار به خدمت صاحبقران نامدار نمودند.
 از شنیدن این حکایت آتش غضب در کانون سینه اعلی حضرت گیتیستان اشتعال ورزیده،
 مقرر فرمود که امیراسلانخان قرقلو موازی شش هزار نفر جزایری و شش هزار نفر
 از تفنگچیان خراسانی برداشته، و در دفع آن طایفه اشرار اقدام نمایند.

نظر به فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی، آن خان و الاتبار جمیع آن عساکر
 منصوره را پیاده کرده، و عازم آن قلّه جبال گردیدند. چون قدم بر فراز آن کوه
 گذاشتند، طایفه مذکوره از راه غرور به قدر پنج شش هزار نفر سر راه بر عساکر
 نصرت دستگاه گرفته، و به انداختن تیر تفنگ و گلوله‌های سنگ اشتغال ورزیدند. از
 این جانب جزایرچیان نامدار به انداختن جزایرهای ثمان کردار مشغول گردیدند که
 در همان حمله اول از ضرب گلوله بیدرنک طاقت ایشان طاق گردیده، راه فرار پیش
 گرفته، چون زاغ و زغن در کوهها و مغاره‌ها متفرق گردیدند. و عساکر منصوره
 فرصت نداده، به ضرب تیر تفنگ چهارپنج هزار نفر ایشان را به قتل رسانیدند. و در
 روز اول آن جبل [را] که ممکن اول آن طوایف بود تصرف کردند.

و در آن شب، در آن منزل بسر برده، و طوایف مذکوره به قدر پنجاه شصت هزار
 نفر از جبال و مغاره‌های اطراف بیرون آمده، چون خوک و خرس صدا و اداها کرده
 برخی به تیر تفنگ، و اکثری به چوب و چماق و سنگ انداختن اشتغال ورزیدند، که از
 آن جانب جزایرچیان صیدافکن به انداختن گلوله و چدنک جد و جهد نمودند. و در
 نیم ساعت نجومی سلك جمعیت آن طوایف را چون ستاره بنات‌النعش پراکنده و متفرق
 کردند. و به قدر دوهزار نفر دیگر از نامداران که سیر و شمشیر داشتند، و مستعد
 شکست آن طایفه بودند، متعاقب حمله بدان گروه بدشکوه کرده، انهار و صحاری آبخااز
 کشته و اجساد آن طوایف مسلو گردید.

چون طایفه کتور چنان هنگامه محشر را ملاحظه نمودند، جمعی که در اجل ایشان
 تأخیری واقع بود، و برکوهی که مشهور به جهان آرا بود، به قدر پنجاه هزار خانوار
 که اعلی‌ترین و زورآورترین آن جماعت بودند، در آن مکان قرار و آرام داشتند، و
 آن طایفه بدشکوه از قتل و غارت آن گروه اندوهناک گشته، در آن روز و شب به قدر
 شصت هفتاد نفر سر برهنه و پابرهنه جمع گردیدند.

از آن جانب عساکر منصوره بعد از قتل و غارت آنها، شب را در دامنه آن کوه
 بسر بردند. و صبحی که عالم ظلمانی از اثر ضیا آمیزش یافت (؟) و یرتو مهرجهانتاب
 از دامن افق چون حریر ادکن بر شوشه‌های زرتافت

صبح از دم آسمان بر آمد از هشی شب نشان سر آمد

در این وقت قراولان بسمع امیراسلانخان رسانیدند که در این دامنه کوه صداهای
 عجیب و غریب از طایفه کتور آدمی‌خوار ظاهر می‌گردد، و مشخص نتوانستیم نمود
 که چه صدا و ندا باشد.

حسب‌الفرموده سردار و الاتبار به قدر یک هزار نفر از تفنگچیان خراسانی را نامزد

آن خبر موحدی اثر نمود، که رفته در تحقیقات آن کوشند. بعد از ورود یکهزار نفر، ناگاه به قدر هفت و نه هزار نفر از آن طایفهٔ مخدول المعاقبه از یک سمت آن کوه بدرآمده، و حمله‌های متواتر بدان تفنگچیان نمودند. تا غازیان خراسانی رفتند که محافظت خودرا نمایند، آن گروه بدشکوه چون گرگ و گراز خودرا رسانیده، و به قدر پانصد شصت نفر از غازیان را به ضرب چوب و چماق و جنگال درهم شکسته، چون کرباس ازهم دریدند. و متمم آن جماعت، به هزار فلاکت خودرا به بندگان عالی رسانیده. و از ترس و بیم آن طایفه خودرا به خیمه‌ها انداختند. و اما متعاقب، اشار شیرگیر گشته به قدر پنجاه شصت هزار نفر عازم سنگر سردار و الایثار گردیدند.

چون فارس معرکهٔ مبارزت و لنگر میدان شجاعت امیراصلان قرقلو احوال را چنان مشاهده نمود، خودرا از مرکب به زیر افکنده، و جمیع غازیان و نامداران را تحریض انداختن جزایر نمودند. و آن نامداران قطع حیات خود کرده، و به انداختن جزایر ازدها کردار اشتغال ورزیدند. و از طرفین بازار حرب التهاب گرفت که بهرام خون آشام از فراز تیلی حصار انگشت حیرت به دندان گزید، و لحظه‌ای از حیرت و سنایش ایشان نمی‌آسود. تا آنکه مخالفان را از بسیاری کوشش [ناچار از] مراجعت فرموده، و بسیاری از آن مخدولان را کشته، و نیم مرده که آرزوی مردن می‌کردند.

و هنوز لحظه‌ای از ستیز و آویز فراغت نیافته، سی هزار مرد تازه زور روی به یورش سنگر آوردند. و در این مرتبه نیز به امداد قادر متعال و امیر صاحب اقبال، آن مخالفان را به زخم دوراناز اکثری را به بس المهاد فرستادند، و بقیه السیف مجروح نمرده و نه زنده مراجعت نمودند. و هنوز آلات حرب خودرا از خون مخالفان تظهير نداده بودند، که هزار تازه زور دیگر روی به یورش سنگر آوردند. و در این مرتبه باز به طریق سابق دلاوران خراسانی آسودگی تویر نکرده، چون شیران خشم آلود که به صید گوزن و نخجیر تازند، بر مخالفان حملات متواتر آوردند، و نخست به آتش دادن جزایر و تفنگ برداشته هر مرتبه ده هزار دوراناز می‌انداختند، و هر مرتبه جمع کثیری از یا درمی آمد، و از جسد مقتولان کوهها و پشته‌های رفیع حاصل گردید. حکیم فردوسی فرماید:

ز آواز شیپور و هندی درای همی کوه را دل برآمد زجای
 پشت آسمان روی گیتی به قیر بیارید چون ژاله از قیر تیر
 ز چاک تیر از جرنک کمان زمین گشت جنبان تر از آسمان
 سه روز و سه شب اندر آن رزمگاه به رخشنده خورشید و تابنده ماه
 همی تیر بارید و فولاد تیغ ز گرد سپه آسمان بست میغ؟
 در آن روز پر آشوب که از محشر نمونه‌ای، و از روز رستخیز نشانه‌ای بود، چهل
 و پنجاه هزار نفر از طایفهٔ کنور از حیات مستعار عاری گشته ساکن مطمورهٔ عدم
 گردیده بودند.

الحق [به] سعی امیراصلان خان، و زمان بیگ مین باشی ولد پاپا کریم مشهدی و اسماعیل بیگ مین باشی رادکانی و محمدعلی بیگ افتار سرورلو جزایرچیان خراسانی در آن روز کارزاری نمودند، که تا مضمار محاربه در عرصه کون و مکان منعقد گردیده، چه در ایام سابق که سام فریمان و رستم زال و اسفندیار روین تن متکمل عرصه پیکار بوده اند، و چه در ایامی که دیگر متضدیان معارک جهانگیری و جهانداری ابواب محاربه می گشودند، بر این نهج محاربه ای از هیچ صاحب اقتداری و هیچ صاحب تدبیری به ظهور نرسیده.

اما در هنگامی که یک هزار نفر را سردار والاتباز روانه دامنه کوه نموده بود، که رفته تحقیقات شورش و غلغله را نموده معاودت نمایند، و در آن مکان شکست یافته معاودت کرده بودند، جمعی از بیخردان تنگ حوصله راه فرار پیش گرفته، تا اردوی معلی^۴ در هیچ مکانی نیاسوده، و داخل اردوی کیوان پوی شده، و شهرت دادند که امیراصلان خان شکست یافته، و در آن روز سخن چینیان اردوی معلی به سمع صمایون رسانیدند.

و صاحبقران زمان چند نفر از فراریان را به حضور اقدس احضار کرده تفتیش مقدمات مجادله را نمود که شرح تمام چگونگی رفتن خود و سایر واقعات را به عرض عاکفان سده سنیه بلند مرتبه^۵ معلی رسانیدند. صاحبقران دوران چهارینج نفر فراریان را مقرر فرمود که به قتل رسانیدند. و اماموردی خان قرقلو موازی ده هزار نفر از غازیان افتار آذربایجان و خراسانی را برداشته و به امداد امیراصلان خان غازم گردیدند. و از آن جانب عساکر خراسانی تا سه شبانه روز در مجادله کوشیده، از کشته ها پشته ها قرار گرفت، و سرب و باروت عساکر منصوره به اتمام رسید، و طایفه کتور آدمی خوار نیز از کارویار ماند، بعضی مجروح و برخی زخم دار راه فرار پیش گرفته، در کوه و بیابان متفرق و پراکنده بودند، و به قدر بیست هزار نفر تازه زور آمده در مجادله اشتغال داشتند، و آنها نیز در خیال فرار کردن بودند.

و عساکر منصوره نیز از تمام شدن سرب و باروت اندوهناک گردیده، و اراده آن داشتند که همگی یکدفعه تکیه به کرم الهی و به اقبال ابدی الاتصال صاحبقرانی، سیرمه قلیچ خود را بدان طایفه گمراه زده، دعوای خود را به اتمام رسانند. که ناگاه از دامنه دشت گردی برخاست که روی جهان تیره و تار گردید، و از میان گرد و دل کرد (؟) ده شقه علم نشانه ده هزار نامدار ظفر کردار ظاهر گردید. اما عساکر خراسانی را واهمه زیاد گردید، که شاید لشکر تازه زور دیگر به کمک طایفه کتور وارد می گردد، که آن سپاه نصرت دستگاه رسیده و دوست را از دشمن فرق کرده، حمله بر طایفه اشرار نمودند.

و چون سپاه خراسانی از ورود اماموردی خان مطلع گردیدند، هر یک که تازی بودند شیری گردیده، و حمله ای مردانه کردند که آن طایفه مردود طاقت استقامت

۴ - نسخه: معلی.

۵ - برهنه شمیر (ترکی است).

عساکر مسجوره را بیاورده، راه فرار پیش گرفته، چون ستاره بناتالنعش پراکنده و حفرق گردیدند. و آن دوسپاه رزمخواه تعاقب لشکر کینهخواه کرده، تا یکشنبهروز در کوه و صحرا هرچه یافتند بهقتل رسانیدند، و چنان نمودند که احدی از ایشان در آن بواحی ظاهر نگردید. و بهقدر بیست سی هزار خانوار ایشان نیز اسیر و قتل سرینجۀ تقدیر گردیدند.

و مدت پنج شبانهروز دیگر بهاتفاق، امیراحسانخان و اماموردیخان در کوه و صحاری گردیده، چون اثری از آن طایفه نیافتند، بهخدمت بندگان جهانگشا عرض [کردند] و حسبالفرمان بهرخصت ایشان امر و مقرر گردید خوانین مذکوره بهآبروی تمام و عزت مالاکلام وارد درگاه عالم آزا گردیده و مورد نوازشات و شفقات بلانیهای صاحبقرانی، و مستظهر و متمال گردیدند و این آوازه در جمیع ممالک هندوستان گوشزد خاص و عام گردید.

و در آن روز فرحاندوز، دارای زمان و آن خسرو ممالکستان جشن بهشتآیین برروی سرداران و سرخیلان آراسته، و جمع سازندگان و نوازندگان و رقاصان و سعیدهبازان، در آن مجلس خلدآیین بهسرود نواختن و شعبدهساختن اشتغال ورزیدند. مقارن این حال چند نفر چاپاران وارد و بهعرض همایون رسانیدند که نواب کامیاب رضاقلی میرزا با طهماسبخان جلایر وارد بهرکاب نصرت اقتساب میگردند. حسبالفرمان صاحبقران چنان بهتفاد پیوست که، جمیع سرداران و سرخیلان اردوی کیرانویوی بهاستقبال شاهزادۀ جهانیمان رفته، و بهعظمت تمام وارد درگاه آسمانچام گردیده، و به کرنش شاهانه سرافراز گردید.

و صاحبقران دوران فرزند برگزیده خودرا تحسین بسیار و نوازشات بیشمار کرده، و بهنزد خود خواند، و از جبین او بوسه داده در برابر خود جای داد. و طهماسبخان را چندان ملتفت نشده، بعد از مدتی درمقام بازخواست درآمده، فرمود که: نواب همایون بهتو نغموده بود که از رود جیحون بهسوی ماوراءالنهر حرکت نموده، و عنان کشورستانی در خاطر خود قرار داده، و فرزند دلبد و عساکر هریک چون فرزند مرا غرقاب لشکر توران نمایی. و گاه میشد که خداکرده احوال قسم دیگر میشد، خانه مرا و اهل ایران را بهباد می دادی، و شکست هرگاه رخ می داد، تو انصاف بده، که از جنگگاه احدی زنده بهدر می رفتی، از رود جیحون بهچه منوال عبور می کردی ناچار بایست غرقاب بحر بی پایان گردند. و باوجودی که معاودت بهبلغ نموده بودی، مجدداً بهعنوان تسخیر بدخشان رفتن از چه راه بود؟

و هرچند که صاحبقران دوران از این مقوله سخنان تقریر فرمود، طهماسبخان جلایر مطلقاً جواب نگفته و خاموش بود. و ازبکه دارای زمان سخنان خشم آلود تقریر فرمود، در مقام عرض درآمده، [اظهار] نمود که: فدای آستان معدلت نیانت شوم، للهالحمد والمنة که از تفصلات الهی و بهاقبال ابدیالاتمال ظل اللهی از سخنانی که تقریر فرمودند هیچیک بهوقوع نیامده، و بهآبروی تمام و سررشته مالاکلام فرزند ارشد نامدار و یگانه گوهر دیده شاهوار صاحبقران زمانرا صحیح رسالم آورده، و در

سدر مجلس در حضور فیض گنجور برقرار گردانیدم. و هر گاه این غلام عقیدت فرجام به خدمت کردن لایق نیست، بعدالایوم به غلامان دیگر مرجوع فرمایند.

و این سخنان را گفته، آب در حدقه چشم آن مدبر دوران به گردیدن درآمد، و صاحبقران دوران دانست که درد بردل او مستولی شده، به رخصت وی مقرر فرمود، و سردار معظم‌الیه معاودت به اطلاق خود نمود.

آن روز و آن شب بساط عیش و نشاط گسترانیده، جمیع سرداران و سرکردگان را به انعام و نوازشات مفتخر و سرفراز گردانید. و شب دوم طهماسب خان را به غسلت خاص طلبیده، لوازم مراعات و محبت و شفقت درباره او نموده، مقرر فرمود که: هر گاه به تو چنین خشونت و درشتی نمی نمودم، جمع دیگر از سرداران و سرخیلان که به اطراف بلاد محروسه تعیین می فرمودیم، گاه بود که خاطر جمع گردیده، خود را و عساکر منصوره را به قتل داده، در بلیه گمنامی آواره می کردند و چونکه باتو در مقام بازخواست درآمدیم، از جمع دیگر از سرداران سپاه، خودسر، امری که خلاف فرموده اولیای دولت قاهره باشد، از قوه به فعل نخواهد آمد.

و سردار معظم‌الیه در مقام عرض درآمد، گفت: فدای آستان مروت نشان تمسو کردم، در محلی که این غلام را از رکاب ظفر اتساب مرخص فرموده، به لفظ گهربار مقرر فرموده بودی، که هر گاه ام‌البلدان بلخ را به تصرف اولیای دولت قاهره در آوردی، مانعی ندارد که از رود جیحون گذشته به تسخیر محال ایلات قنقرات و قلعه قرشی و شلوک قیام نمایی. نظر به فرمان قضا جریان، چون ضعف و تقاهت در بشره طایفه اوزبکیه ملاحظه نمودم، از رود جیحون گذشته، و به دفع مخالفین و معاندین آن دیار سعی بلیغ به عمل آوردم. و هر گاه رای جهانگشا قرار می گرفت، به اقبال بی‌زوال قلعه بخارا و جمیع ممالک ماوراءالنهر را به حوزه تصرف بندگان گیتی ستانی در می آوردم. و چون حسب الرقم در مراجعت امر و مقرر گردیده بود، ناچار مراجعت به بلخ نمودیم.

و هر چند که امیر صاحبقران بازخواستهای کلی و جزوی را از بنده در گناه می نمایند، اما شاهزاده جهانیان امروز در عقل و فراست و جهانگیری یگانه گوهری است که غواص فلك [اگر] تا انقراض عالم را مشاهده کند چنین یکتا گوهری از صدف تصور به عرصه وجود نیامده و ندیده، و در شجاعت قرین رستم داستان و نام قریمان، و در عنایت و سخاوت هزاران چون انوشیروان و حاتم طایی باید که در خدمتگراری آن کمر بندد. و طفل مکتب نبود که بهر امر ونهی که من مقرر نمایم، تصدیق قول من ننماید. و این غلام اخلاص فرجام نیز یکی از فدویان آن درگاه عرش دستگاه است، اما نظر به فرمایش صاحبقرانی در اکثر امورات کنگاش و مصلحت بدین پیر غلام می نمود، والا به رخصت رای شاهزاده والا گهر قرار می گرفت از آن قرار مرعی و میبذول می داشت. دارای زمان از سخنان آن دانای دوران تبسم فرموده، و انعام و نوازشات از حد افزون که از عقل بیرون است درباره او به عمل آورده، و مرخص فرمود.

مجلس آراستن امیر صاحبقران و ولیعهد ساختن فرزند خود رضاقلی میرزا را به مملکت ایران

مسندآریایان اورنگ سروری و سلاطین با فرهنگ نیکو اختری که همیشه اوقات از ید صنع صانع قدیم واحد کریم یوم بیوم احوال خجسته مآل ایشان چون گشن خیال در تزیین و وصف حال خود و انبای روزگار برقرار و آرامگاه جهانیان است. مقارن این مقال، وصف حال نواب کامیاب سپهر رکاب شاهزاده عالیجناب رضاقلی میرزاست که چون سرور از ورود آن گذشت، حسب فرمان دارای زمان در آن خرو گیتیستان حضرت صاحبقران چنان به نفاذ پیوست، که در آن نواحی به جهت جشن پادشاهی سبزه زار دلگشا و چمن فرح افزایی معین نمایند، که بعد از تزلزل ریات جاه و جلال بدان نواحی، در حضور اهالی و اعیان ممالک ایران نایب الایاله ای جهت آن مملکت معین نموده، و عنان همت به ضیوع تسخیر هندوستان انعطاف فرمایند.

و متصدیان مهم چنانکه باید و شاید، و همت و الانهت آن دارای زمان را در خور آید، در تهیه اسباب و تمهید مقدمات نهایت سعی و اهتمام به تقدیم رسانیدند و جهت تعیین مقام این جشن بهشت آیین [در منزل بهار سفلی که در پنج فرسخی جلال آباد واقع است] فضایی دلگشا و مرغزاری با شو و نما اختیار نمودند که از رواج هوای مشک افشان دماغ خرد برآسودی و از اعتدال نسیم عنبرشانش دم مسیحارا مایه در افزودی جداول و انهار آب رواش مصدوقه «جنات تجری من تحتها الانهار» سبزه و گلکهای ساحت زمین بهشت نشانش نمونه «ارم ذات العماد التي لم یخلق مثلها فی البلاد» و در این فضای دلگشا قبه خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه پادشاه جمجاه بدوچ مهر و ماه برافراشتند. مؤلفه

در و دشتش از بخت ناکاسته ز کرباس مصری شد آراسته برافراخت از خیمه در یک زمان به روی زمین صد هزار آسمان صاحبقران گردون اساس از تنویر حضور گردون لقا آن مقام فرح افزارا نمونه فردوس اعلی گردانیده، در آن مجلس خلد آیین به ترتیب ساط عشرت و کامرانی و [نوشیدن] جام طرب از ریح و ربانی دایر ساخته، لاله رخان را از تاب می چهره ارغوانی معدن یاقوت رمانی، و نوش لبانرا از تواتر اقتلاح پی در پی استمداد حرارت با سرت مبدأ روز جوانی، مغنیان خوش آواز به الحان سرت طراز با عنادل دماز، و سازندگان نغمه پرداز به نواهای گونه گونه ساز با غزالان زهره جبین هم آواز. لمؤلفه

۱- ظاهراً کلماتی افتاده، و عبارت مضمون است.

۲- در حاشیه اضافه شده، ظاهراً از جهانگشا: ۳۱۴.

زهر جانبی، نعمتهای سار شد
معنی چنان نعمتهای جوش کرد
بیات و عراقی بهم جنجسو
همه سازها شد به هم راست راست
معنی هزار و منصف هزار

صاحبقران نامدار، چون آفتاب میانهٔ ثوابت بسیار بر سریر کامرانی نشسته، و نیمچه تخت مرمری در مقابل خورشید خاوری چون ستارهٔ مشتری گذاشته، و نواب جهانبانی رضاقلی میرزا بدان قرار یافته، و سایر فرزندان از قبیل نصرالله میرزا و امامقلی میرزا دست آبد در سینه گذاشته استاده، و یاقی امرای عظام محل نشن سلاطین و دیوانیان و اشراف و اعیان و حکام اعمار و بلدان را از زمین و سار در موضع مناسب فراخور رتبه و مناصب هر کس محل قرار تعیین نمودند، خواص و مقربان و بواب و چویداران در برابر سریر خلافت مسیر [به] آیین ادب متجانب صف آرا گردیدند.

القصه، در آن روز، دلفروز، از فر وجود باجود پادشاه ستاره جنود، [مجلسی] منعقد گردید، که تا دیدهٔ مهر و ماه از این کیودی خرگاه برسیط زمین ناظر است، هیچ یک از اعظم سلاطین زمان بدان منابه مجلس آرای مشاهده ننموده، گردون پیریا آنکه همه تن دیده و گوش است، شبیه آن غیرت خلدیرین در هیچ عصری [ندیده] و نشنیده.

و چون مجلس خلد آیین بدان [گوشه] تزیین و آرایش یافت و دماغ میگساران از تصاعد بخار روح ریحانی تازه و خرم گردید، خوانسالاران و متصدیان امور طبخ خوانهای الوان به انواع نعمتهای گوناگون نمونه «لحم طبر معا یشتهون، و فاکهه معا بنخیرون» بیاراستند، و چندان از اطعمه و اثر به متنوعه در آن فضای دلگشا از حیز قوت به منصفه ظهور آوردند، که تا دامن قیامت روزی طلبان ایام را کفاف بودی، و از ذخیره و زله آن بینوایان را تا یوم النشور معاش روزگار گذشتی، و طوایف امم از مواید انعام عام پادشاه محشتم بهره ور گشتندی.

و [چون] بساط اکل و شرب منطوی گردید، دست دربانوال پادشاه فریدون اقبال به خلق فاخره و اثواب و اقره از جامه های زریاف و اطلس و دیبا و پوستینهای سمور و سنجاب و قاقم و بالا پوشهای بادله و گردیهای زیبا قامت قابلیت هر یک از حضار [چاس [را] بیاراست، چنانکه در آن روز مسرت اندوز به تشریف خلع پادشاهی سرافراز و مباهی گشته، سر افتخار به اوج سپهر دوار برافراشتند.

و هم در آن روز فرح اندوز، از سحاب مکرمت و احسان خسرو عالی نهمت کشتار امانی و آمال فرزند کامگار و خدقهٔ عین خود رضاقلی میرزا را به نایب الایالگی ممالک ایران از رشحات سحاب مکرمت و شفقت صاحبقرانی مفوض و مرجوع فرمود. و جمیع

۳- مراسم روز جمعه اول شعبان [۱۱۵۱] انجام گرفت. رضاقلی میرزا ۲۴ رجب وارد شده بود، و سوم شعبان مرخص شد. از جهانگشا: ۳۱۵.

۴- عبارت درهم ریخته.

خوانین عظام و سرکردگان ذوی الاحترام را مقرر فرمود، تهنیت و مبارکباد داده، و به کرش شاهانه نواب جهانبانی سرافراز گردیدند.

وبعد از اتمام مجلس در خلوت خاص تصایح چند به نواب جهانبانی نمود: اولاً آنکه چون وارد ممالک ایران گردیدی، شاهطهماسب صفوی که در دارالمؤمنین سبزوار محبوس نظر است، کشیکچیان او را جمعی از هواخواهان و دولت طلبان خود تعیین خواهی نمود، و آمد و رفت سایر عوام الناس را قدغن خواهی کرد، که به نزد آن احدی از خارج وارد نشود.

و به اطراف بلاد، که حکام و کلاتران و ضابطان تعیین فرموده‌ایم، به همان قرارداد مراعات ایشان کوشیده، تغییر و تبدیل نخواهی کرد.

و به رعایا و احشامات صحرائین مراعات لازمه بعمل خواهی آورد. و هرگاه خدانکرده از بلاد ترکستان یا روم، یا فرنگه عساکر وارد ممالک ایران گردد، مشورت مجادله او را با ریش سفیدان و سرخیلان ایلات و صحرائینان خواهی نمود، و بهر نحو در مجادله و محاربه رأی ایشان قرار گیرد، مرعی و میذول خواهی داشت، و عیب و عیبت خود را در مهلکه مجادله نخواهی انداخت. تا توانی صلح و اصلاح را راغب باش.

سارقین و اوباش و مردان نمک باشناس را زجر بیدریغ نموده، لمحهای کوتاهی جایز مدار. تجار و قوافل که از اطراف بلاد وارد می‌گردند، بدیشان به خوشی سلوک نمای، که آوازه عدل و داد و حنمت تو در اقلیمات عالم در دلها جای گیرد.

و به رعایا مراعات لازمه بعمل خواهی آورد، و طایفه حقوق‌ناشناس را راه نخواهی داد. و [هریک از] اخلاص‌کیشان و فدویان را که در رکاب سعادت فرجام خدعت نموده‌اند، به [مراعات] آن کوشیده، و سر او را از فلک دوار خواهی گذرانید. و بخشش و انعام را بیجا به معارف نخواهی رسانید. و دست تصرف در خزانه‌عامه ما نروده، موافق دخل، خرج خواهی کرد، تا دو دینار به هم نرسانی یک دینار به مصرف نخواهی رسانید. مگر در هنگامی که مخالف ناموافق ظاهر گردد، و ورود آن باعث خرابی مملکت و قتل ایلات و احشامات گردد. در چنین بلیه خزانه را از عساکر منصوره دریغ نداشته، [کوتاهی در] لوازم مراعات و مهربانی را از سلاله دودمان مرتضوی و نقاوه خاندان صفوی شاهطهماسب جایز مدار.

و [در] فرستادن چاباران همیشه اوقات به بلاد محروسه جهت خدمات و فرمایشات، هر چند که امری ضرور نشود، کوتاهی جایز نداشته، سررشته بلاد را مضبوط داشته باش. و هرگاه خدانکرده، تامدت شش‌ماه اثر و علامات از ما ظاهر نشود، بهر نحو که

صلاح خیریت علامات خود را بدانی، از آن قرار در امر ونهی پادشاهی معمول دار.

و هرگاه تورا عساکر ضرور شود، غازیان که در سرحدات از قبیل مرو و ماروچاق و قندهار و ایروان و همدان بوده باشند، ایشان را حرکت نداده، معاف دار.

التصه، نصایح بسیار و سفارشات بیشمار کرده، و مقرر فرمود که قادر قلی بیگ افشار

وحاجی مصدییگ افشار، که از جمله معتبرین طایفه مذکوره بودند، و مردان قدیم روزگار دیده و گرم و سرد دنیا را چشیده‌اند، در امورات فرماندهی بدون مشورت ایشان امری را بعمل نخواهی آورد.

و بعد از سفارشات بسیار، ساعت سعد اختیار نموده، نواب کامیاب جهانبانی را مقرر فرمود که از رکاب ظفر انتساب مرخص، و روائه دارالملک ایران گردد. یقعل الله ما شاء و ما یرید.

۱۲۰

در بیان ورود رضاقلی میرزا

و [رایت] شرارت افراشتن ایلبارس^۱ خانوالی خوارزم در خراسان

بر مستعان خردپیشه، و عاقلان درست اندیشه مخفی نماند که: در محلی که رایات جاء و جلال صاحبقرانی از دارالسلطه اصفهان به صوب تسخیر قندهار عنان همت معطوف فرمود، [و] نواب کامیاب رضاقلی میرزا را جهت تسخیر ام‌البلاد بلیخ مقرر فرموده بود، در آن اوان نواب مبادی آداب علیقلی خان برادر زاده خود را به ایالت ارض فیض بیان و صاحب اختیاری ممالک خراسان مفوض و برقرار گردانیده بود.

آن نامدار در سفر سند هفده ساله [بود]، و گرم و سرد دنیا را ندیده و نجشیده، و همیشه اوقات عمر خود را صرف عیش و نشاط می گردانید. و جمعی از ریش سفیدان خرد پیشه از قبیل قادرقلی بیگ افشار و قلیچ خان گنجه‌لو^۲ داروغه بازار ارض اقدس را در خدمات او گذاشته بود، که متوجه ضبط و نسق ولایت گردیده، و سررشته امورات او را می‌داده باشند. در آن اوان عساکر مستعد و سردار متعدد در ولایت خراسان وجود نداشت، تجار و قوافل بسیار از نواحی خوارزم وارد ارض اقدس گردیده بودند، چون سررشته ولایت را به عیش و نشاط و خاطر جمعی فهمیدند، معامله خود را کرده وارد خوارزم گردیدند.

مخدومین مهتر که ناظر ایلبارس خان ابن نورعلی از سلسله تولی خان ابن چنگیز خان است، که در آن اوان بعد از فوت شیرغازی خان فرمانفرما و صاحب اختیار مملکت خوارزم بود، آن نیز در آن هنگام به اتفاق تجاران به عنوان معامله وارد ارض اقدس گردیده، و از چگونگی اخبارات و احوالات خراسان مطلع گشته، و در هنگام ورود به نظر کیمیا اثر پادشاه مبادی آداب، مفصلاً سررشته بی‌لشکر و بی‌سردار بودن خراسان را به عرض رسانید.

۱- نسخه: یولبارس.

۲- نسخه: گنجه‌لو.

آن خان معلی‌شان در طمع مملکت گیری افتاده، مقرر فرمود که: از پنج قلعه خوارزم و بلوکات و توابعات و ایلات و احشامات قزاق و آرال و تکه ویموت و سارق و ایرساری و سایر طایفه اوزبک و ترکمن همگی سرکردگان و ریش‌سفیدان واردحضور آن گردیدند. بعد از آمدن جمیع معتبرین آن دیار، مجلس ملوکانه‌ای ترتیب داده، به احضار آن طایفه بار داد. چون از اکل و شرب فارغ گشتند فرمود که: «بلی قلیچ‌لو ایناق لاریم، بهادر قوچاق ایگید لاریم، سیزکه بیرسوزیمزوار».

جمیع آن طایفه «قولوق» گویان کرش نموده، عرض نمودند که: مقرر فرمایند که دانسته، در خدمات کوشیده، لوازم جانفشانی را به‌عمل بیاوریم.

فرمود که: سابق براین، مسموع رای همایون ما گردیده بود، که در سنه ثمان عشرین مائه بعدالالف من الهجرة النبویه، مرحمت و غفران پناه رضوان جایگاه شیرغازی خان با موازی هشتاد هزار نفر روائه تسخیر ارض اقدس [گردیده]، و در ورود آن دیار قلعه خارج مشهد مقدس را تصرف نموده، و اموال و ائاث‌البت و اسیر بسیار از حد و حصر بیرون آورد، که جمیع مملکت خوارزم و آرال و قزاق و قلمناق از اسرای خراسان مملو گشته بود. و مجدداً اراده تسخیر آن دیار [را] داشته، که قضا امان نداده، به‌دست غلامان خود به‌قتل رسید.

و حال در این اوان میمنت انجام [که] از تفضلات ملک علام جمیع ممالک خوارزم الی سرحد قزاق و آرال و قزاق‌لیق در تحت تصرف و فرمان ماست، و از قبیل تکه ویموت و ایرساری و سارق و کل طایفه ترکمان و اوزبک بنده فرمان و چاکر درگاه عرش‌نشان ماست، اراده ما چنان قرار یافته، که یا موازی یکصد هزار نفر به‌عنوان تسخیر ارض اقدس عنان شجاعت معطوف فرموده، و آن دیار را به‌حوزه تصرف خود درآوریم، و مثل خوارزمشاهیان در تسخیر ممالک ایران کوشیده، فرمانروای و صاحب اختیار آن ممالک باشیم.

سرکردگان و آتالیقان و ایناقان و قوش‌بیگیان و پروانه‌جیان و جمیع سرکردگان همگی انگشت قبول بر دیده گذاشته، عرض نمودند که: نظم بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده، آسایش جان ماست پس به‌فرموده نواب خانی در تدارک اسب و اسلحه خود مشغول گردیدند، و در اندک فرصتی موازی یکصد هزار نفر طایفه اوزبک و ترکمان در رکاب ایلبارس‌خان سرجمع گردیدند، چون استعداد و آراستگی عساکر خود را ملاحظه نمود، غرور و مغرور بدان رخ داده، و می‌گفت که بعد از تسخیر ممالک ایران اراده هندوستان خواهیم کرد، و نادر دوران را در آن حدود متفرق ساخته، جمیع آن ممالک را تصرف کرده، معاودت به‌ترکستان خواهیم نمود. نظم

ندانست صعوه و گنجشک و غاز	وجودی ندارد به جنگال یاز
مثال تذروی که فریاد کرد	سر خوشتن را چو بر باد کرد
ندانست کاین چرخ پر آب و رنگ	سر سرکشان را بیارد به‌چنگ
برای یکی نادر روزگار	که مانند خورشید شد آشکار

جهان تا جهان گر ز شکر شود برو بحر گردون گر از در شود
 همه شهریاران عالم تمام شوند جمع از هند تا روم و شام
 که خواهند دهندش قضا را تغیر (۲) نکردد به فرمان رب قدیر
 همان مطلب خویش بار آورد ز سنگ لعل و که خار بار آورد

القصه، سخنانی که شهریاران و گردنکشان و اقلیم گیران در خاطر خود قرار می دادند، آن والا شان نیز در خاطر خود قرار داده، به تاریخ سلخ شهر شعبان سنه مذکور، از قلم غیوه که محل پایتخت او بود، با سپاه دریا امواج در حرکت آمده، وعازم تسخیر ممالک خراسان گردید.

اما از آن جانب جمعی از تجاران و قلندران اثناعشری، که در لباس اوزبکی در سیاحت اشتغال داشتند، فرار نموده، وارد ارض فیض بنیان گشته، به خدمت بندگان علیقلی خان آمده، مقدمات حرکت ایلبارس خان را با جمعیت بسیار به جهت تسخیر [ارض] فیض مدار عرض نمودند.

چون بندگان والا از آمدن طوایف مذکور مطلع گردید، حمل بر کذب ایشان پنداشته، و چند روزی در توقف روزگار گذرانید، که ناگاه چاپاران از نواحی مرو شاهینجان و نسا و درون و استراباد وارد، و همگی تقریر نمودند که ایلبارس خان باموازی یکصد هزار خوارزمی در این چند روز وارد آب طرژن خواهند گردید.

چون به تواتر، اخبارات آن گوشزد خامس وعام گردید، ناچار نواب علیقلی خان چگونگی اخبارات حرکت آن را به جهت تسخیر خراسان عرضه داشت درگاه خواقین سجده گاه صاحبقرانی نمود، و چاپاران مذکور، در هنگامی که نواب جهانبانی اراده حرکت به سمت خراسان داشت، وارد عتبه یوسی درگاه سلاطین سجده گاه گردیده، و عریض مذکور را به نظر آفتاب اثر اقدس رسانیدند.

چون از مضمون عریضه، و حرکت نمودن ایلبارس خان مطلع گردید، احوال صاحبقران دوران دیگرگون شده، فرزند نامدار خود رضاقلی میرزا را به حضور احضار کرده، چگونگی مقدمات را تقریر نموده، و گفت: دشمنی عظیم به ما رخ داده، و هرگاه از این مکان اراده مراجعت به خراسان نماییم، جمیع طوایف افغان و هندی حمل بر فرار و ضعف ما پنداشته، تا دور دوار قیامت در طعن و لعن مردم روزگار خواهیم بود.

ولله الحمد والمنة که امروز چون تو فرزند رشید نامداری به عرصه وجود آمده، هر گاه از عهده ایلبارس خان بیرون خواهی آمد خوب، و الامجادله هم ننمایی همان در قلمه داری ارض اقدس لوازم اهتمام و پاداری را مرعی داشته، ارقامات به اطراف بلاد خراسان و عراق و آذربایجان و فارس قلمی و امر می نمایم، که سرداران و خوانین با غازیان و دلاوران هر دیار به کمک و اعانت تو وارد گردند، و به دفع طایفه اشرار اشتغال ورزند.

و هر گاه بدیشان ممکن نشود، شرحی به محمدابراهیم خان قلمی و ارسال خواهی داشت، که از بلاد آذربایجان با عساکر قرلباش و گرجستان وارد ارض اقدس گردیده، به دفع مخالفین عنان همت معطوف فرمایند. هر گاه بدان هم مقدمه کوتاه نشود، چاپاران

بسیار روانهٔ دربار معدلت مزار خاقانی خواهی نمود، که از بلاد هندوستان یاده نفر از غلامان به عنوان چاپاری وارد ارض فیض نشان گردیده، به نحوی ایلبارس خان را تنبیه نمایم که عبرت جمیع سرکشان و معتزندان روزگار گردد.

چون شاهزادهٔ عالمیان از مضمون سخنان حضرت صاحبقران مطلع گردید، در مقام عرض در آمده گفت: در حین مجادلهٔ قرشی با نواب ابوالفیض خان پادشاه ممالک ترکستان ایلبارس خان نیز در آن محل با موازی شست هفتاد هزار نفر وارد بلدهٔ فاخره بخارا گردیده بود. چون از شکست ابوالفیض خان مطلع گردیدند، بدون ضرب طعن و غازیان قریباتش راه فرار پیش گرفته، دو منزل یکی کرده به سمت خوارزم بهدر رفتند.

لمؤلفه

چو بیشه ز شیران تهی یافتند
که گیرند شاید به یسه مکان
ندانند یسه ز شیران نرس
اگر شیر از یسه بیرون شود
به توفیق ربم جلیل قدیر
چو وارد شوم من به ایران زمین
به ضرب شمشیر و تیر تفنگ (۴)
همه تاج و تختش ویران کنم (۵)
بتازم چنان من به توران زمین
اگر حکم باشد ز صاحبقران
نه ارگنج و قراق و قلعاق و چین
اگر گویی از بهر چیست این گراف
به اقبال چون تو شه کامیاب
شکست بی لشکر بیکران
بگردم بی قلعه ها را خراب
سراسیمه از خاک بیرون شدی
اگر حکم رجعت ز صاحبقران
بخارا، سمرقند و شهر خجند
همه قلعه و لشکر بیکران
سر سرکشان را به بند گران
وجودی ندارد یوالبارس خان
سرش را فرستم در این روزگار

چو رویه عنان سوی او تافتند
نشینند در جای شیر دمان
نگردند تهی اندرین رهگذر
در آن کرگ درنده سلطان شون
به اقبال با هم شه شیر گیر
بگیریم دورش مثال نگین
بیارم سر سرکشانش به جنگ
چنان لشکرش را هراسان کنم
که گردند بدو تنگ زمین چون نگین
بگیریم خوارزم را در میان
گذارم بگرم به زیر نگین
بگویم به تو من سخنه ای لاف
گرفتم بلخ و حصار فراب
ابوالفیض تیمور صاحبقران
که در خواب گر، دیدی افراسیاب
همی اشک آن رود جیحون شدی
همی گشت صادر به من آن زمان
همی تاشکند و دیار سقند
همه ایل و اویساق چنگیزخان
فرستاده بودم به صاحبقران
بگویم مغزش به گرز گران
به نزد تو ای باب عالی تسار

قصه، چون صاحبقران دوران از مکالمهٔ فرزند نامدار مطلع گردید، شفق و سرور در دل او راه یافته، نوازشات بسیار و سفارشات بیشمار بدان در خلوت کرده، و به عنوان

چهارمی روانهٔ ارض فیض بنیان نمود.

و آن شاهزاده و الاکهر از خدمت پدر مرخص گردیده، چهارپنج منزل را یکی کرده، وارد دارالسلطنهٔ هرات گردید. و چون حساب‌الرقم مطلع امر و مقرر گردیده بود که غازیان و ملازمانی که در ام‌البلاد بلخ مأمور بودند وارد هرات گردند، عساکر مذکوره که به‌قدر شش هزار نفر می‌شدند، وارد آن دیار، و متمم دیگر که به‌رکاب‌ظفر انتساب در هنگام توقف بلخ مأمور گردیده بودند، نواب کامیاب عساکر مذکوره را بر داشته، و رقم دیگر به‌عهدت کلعلی‌خان بیگلریگی مرو قلمی فرموده که با عساکر مروی که به‌قدر سه‌هزار نفر می‌شدند، وارد سرخس گردیدند.

و خود از دارالسلطنهٔ هرات عنان عزیمت به‌صوب سرخس معطوف فرمود. در هنگام حرکت رقم دیگر به‌عهدت علیقلی‌خان بنی‌عم خود قلمی فرمود، که عساکری [را] که در مشهد مقدس می‌باشند، به‌سرکردگی قادرقلی‌بیگ و قلیچ‌خان‌بیگ داروغه بازار گنجه‌لو روانهٔ رکاب نصرت انتساب نمایند. و خود با عساکر منصوره عازم بلخ سرخس گردید. و در هنگام ورود بدان حدود، جمعی از بهادران و نامداران اردوی ظفرشعار را مأمور قراولی ملژن گردانید، که رفته از ورود سپاه ایلبارس خان مطلع گشته، شاید نغری گرفته به‌جهت تحقیقات اوزبکیه رسیده، و از آن قرار در دفع آنها کوشیده. غفلت به‌ظهور نرسد. نظر به‌فرمودهٔ بندگان والا، قراولان مذکوره عازم نواحی ملژن گردیدند. در هنگام ورود آن نواحی، غلامانی از عساکر ایلبارس خان ندیده، معاودت به‌اردوی نواب والا نمودند.

و روز دیگر کلعلی‌خان افشار بیگلریگی مرو شاه‌یجان با عساکر مروی وارد رکاب نصرت انتساب گردیدند. چون بندگان والا به‌جهت سررشته نیافتن از ورود ایلبارس مکدر خاطر بود، کلعلی‌خان بیگلریگی به‌عرض والا رسانید که چند نفری از قبیل سلیمان‌بیگ بلدناشی، که در شجاعت قرینهٔ رستم داستان می‌باشد، و همیشه اوقات در نواحی مرو و چهارجو با سارقین و اوپاش و طایفهٔ ترکمن بدعماش مجادله و مجاربه کرده، در بلدیت و سواری در شب‌تار مهره از قنای‌مار به‌در می‌آورد، هرگاه امر بندگان والا مقرر گردد، روانهٔ خدمت مقرر گردیده، شاید به‌اقبال بی‌زوال والا چند نفری را گرفته وارد حضور فیض گنجور گردد.

در دم، حسب‌الفرمودهٔ والا سلیمان‌بیگ مزبور را با چند نفر از دلاوران نامی همراه کرده، بدان خدمات مأمور گردانید.

سلیمان‌بیگ مذکور از خدمت بندگان والا مرخص گردیده، عازم ملژن گردید. در هنگام ورود سارو قمش بر فراز [خامه] ریگ رفته، و چون نظارهٔ آن بیابان نمود، احدی را ندیده، آن روز تا محل زوال طی نواحی نمود، که ناگاه از دور علامات لشکر خوارزم نمودار گردید، و در وشت و بیابان تیره و تار گردید، و از صدای سم مرکبان و جرتکاجرنگ زلازل را کبان گوش کروبیان فلك کر گردیده بود.

چون آن عظمت و وحشت و جمعیت آن سپاه را ملاحظه کرد، هر چند ارادهٔ آن نمود که شاید شخصی را زنده گرفته به‌حضور والا ببرند، میسر نگردید، که ناگاه چشم

قراولان ایلبارس خان بدیشان افتاده. و به قدر یکهزار نفر تعاقب کرده. چون فیما بین به قدر یک میل راه مسافت داشت. سلیمان بیگ و آن چند نفر نامداران راه فرار پیش گرفته و به سمت سرخس. چون باد صرصر. همی برتکاوران زده. به در رفتند. و هر چند قراولان خوارزمی مرکب دوانیدند. به گرد ایشان فرسیده. ناچار بعد از چهار پنج میل راه را که طی نموده بودند. معاودت کردند. و از آن جانب قراربان مذکور وارد حضور فیض گنجور والا گردیده. و از چگونگی ورود آن جماعت [بندگان و الارا] آگاه گردانیدند.

چون نواب کامیاب از ورود آن لشکر پر آشوب مطلع گردید. یا سرکردگان و سرخیلان سپاه چنان مشورت داشت که: لشکری که از ارض اقدس مقرر فرموده ایم وارد رکاب نصرت انتساب گردند. الی حال نیامده. و در این حدود به قدر هشت نه هزار نفر بیشتر جمعیت در ما موجود نیست. و هر گاه فیما بین مجادله هم رخ نماید. به جهت آذوقه و علوفه نواب معطل و سرکردان خواهیم بود. اولی و انسب آن است که از یلده سرخس بر جناح حرکت در آمده. عازم قلعه ایبورد گردیم. و در آن حدود توقف داشته باشیم. و در حین ورود سپاه خوارزمی چون جمعیت ما نیز در یکجا مجتمع خواهد گردید. از دور و دایره آن سپاه کینه خواه در آمده. شاید به نیروی اقبال ابد مال صاحبقرانی دمار از روزگار آن به در آوریم.

و هر گاه خدا نکرده ضعف و نقاهت در سپاه ما ظاهر گردد. خود را به ارض اقدس رسانیده. و ارقامات به اطراف بلاد مازندران و عراق و آذربایجان و خرم آباد و گرجستان و فارس و کرمان و لرستان قلمی نماییم. که همگی با سپاه تحت خود به سرعت تمام وارد ارض جنت مثال گردند. که جمیعا متفق اللفظ و متفق العنان گردیده. دمار از روزگار آن طایفه گمراه به در آوریم. و عیب عیب خود را مرتکب امر خطیر نمودن. از عقل و سپاهیگری به دور است. چرا که لشکر خوارزم نسبت به عساکر عاوارا و انهری ندارد. و کم با بسیار مجادله نمودن از جهل و نادانی است.

اولی آن است که بزودی عازم ایبورد گردیم. که هر گاه از لشکر اشار غلامتی ظاهر گردد. پشت به جبال آن نواحی کرده. دمار از روزگار ایشان می توان به در آورد. همگی سرکردگان برای نواب کامیاب تحسین کرده. عازم ایبورد گردیدند. اما در هنگام ورود رقم مطاع به عهده علیقلی خان. غازانی [را] که به قدر سه هزار نفر می شدند. به سرکردگی قادر قلی بیگ و وقلیج خان بیگ مأمور آن سفر خیر اثر گردانید.

رقم این حروف که در آن [اوان] در خدمت ابراهیم خان برادر صاحبقران می بود. و حسب الرقم مقرر گردیده بود که مرخص و روانه مرو گردیم. از نواحی جار و تله داغستان مرخص و روانه مشهد مقدس گردیدیم. و اخبارات نواب ظهیر الانامی مفصلا رقمزد کلاک بیان خواهد گردید.

و نواب علیقلی خان اکثر از دروب مشهد مقدس را خاکریز نمود. چون محمد مؤمن خان قوللر آقاسی مروی نیز از خدمت نواب ظهیر الانامی وارد گردیده بود. و در

هنگام توقف دارالسلطنه تبریزسوه مزاجی نواب‌خان بدان به‌هم رسانیده بود. علیقلی‌خان چندان ملتفت او نمی‌گردید، و در آن سفر محمد مؤمن‌خان را نیز مأمور گردانید. و در هنگام ورود نواب جهانبانی در قصبه چهیجهه فاریاب، عساکر مذکوره به‌شرف رکاب‌بوسی والا مشرف و چون چشم شاهزاده عالمیان بر محمد مؤمن‌خان افتاد، کمال بر خورد بدان نمود. و مقرب‌ترین درگاه‌خواقین سجده‌گاه گردانید.

واز قصبه مذکوره در حرکت آمده، وارد ایبورد گردیدند. و به اطراف و بلوکات و نواحی طژن قراولان و مستحقان تعیین فرمود، که هرگاه علامات لشکر خوارزم ظاهر گردد، عساکر فیروز مآثر را مخبر نمایند، که در دفع آن کوشیده، و غافل نباشند.

۱۲۱

مراجعت کردن ایلبارس‌خان بی‌نیل مقصد به‌جانب خوارزم و ورود رضاقلی‌میرزا به مشهد مقدس

چون پیوسته گردش افلاک و کواکب سیاره این چرخ دایره متصل پرورش کنند، خاک و گل است، و از گل گل و از کان درواز سنگ گهر و لعل پدید می‌کند، هرگاه یرتوی از آن شامل حال ذی حیاتی گردد، قامت قابلیت اورا به‌قول آیه «واذ قال ربکم للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه» سربلند [ترین] و سرافرازترین روزگار می‌گرداند، و اگر نکبت [با] او دست و گریبان گردد شهریاران جهان و کشورگیران ممالک ایران و توران در نیم ساعت نجومی از تخت سرنگون و گرفتار روزگار بوقلمون می‌گردند.

وصف این مقال صورت احوال ایلبارس‌خان خوارزمی است، که چون با لشکر قیامت شکوه وارد نواحی طژن گردید، چند روزی در آن حدود توقف، و با سرکردگان زآتالیقان و ایناقان و توقسه بایان چنان مشورت نمود، که لشکر خود را سه‌قسمت کرده، جمعی را به نواحی سبزوار و نیشابور روانه نمایند، و جمعی دیگر را به‌صوب سرخس و زورآباد و جام و لنگر و باخرز، خود با سپاه قیامت دستگاه عازم ارض فیض بنیان گردیده، آن قلعه بهشت‌نشان را به‌تصرف خود درآورد.

در این وقت بیک‌دوردی بهادر تکه و قوت و کیل تکه که از سمت راه زورآباد و جام و لنگر مأمور بودند، خواهش آن نمودند که با عساکر تحت خود از نواحی سبزوار و نیشابور عازم گردند. سرکردگان قراقلیاق و آرال چون مأمور آنجا بودند، از این گفتگو مکرر خاطر گردیده، و ابرام زیاد بدیشان نمودند. و جوانان و دلیران تکه نیز در مقام جواب و سؤال درآمده، فی‌مابین تکه و طایفه آرال و قراقلیاق مناقشه به‌رسوایی

انجامید. ایلبارس خان به هزار هزار افسون و تیرنگ ایشانرا ساکت گردانید. هر یک به‌خیمه و سرپرده خود رفتند.

مقارن این نزاع و کدورت، چند نفر از جاسوسان از توأحی آرال وارد، و به‌عرض سر کرده خود رسانیدند، که تقتمش خان قزاق با موازی یکصد و بیست هزار نفر سواره و پیاده مرکن به‌عنوان غارت [عازم آن نواحی هستند]. طایفه مذکوره [که] بیدماغ ورنجیده، خاطر بودند، بدون مصلحت و کنگاش ایلبارس خان، در نیمه شب طبل‌رحیل کوفته، و سی‌چهل هزار نفر که ارالی و قراقلیاقی بودند، به‌سمت خوارزم به‌در رفتند. طایفه اوزبکیه [هم] از قبیل جماعت تابینی و قنقرات و قیاد و ارمن و منقیت و کنه‌کس و ایغور و غیره، از آن جماعت که محل نشیمن آنها متصل به طوایف قراقلیاق آرال بود، به‌خوف افتادند که گاه باشد که در حین عبور طایفه ارالی از آن نواحی، در غارت اهل و عیال و اموال و دواب ما کوشیده، و خرابی در مملکت ما ظاهر سازند. و همین خیالات را بی‌شهاد خاطر خود کرده، آنها نیز متعاقب به‌در رفتند.

و جمعی از جماعت متفرقه اوزبکیه و ارالی و سالور، که به‌قدر سه هزار نفر می‌شدند، و در محل ورود نواحی طژن، حسب‌الفرموده ایلبارس خان به سمت نسا و درون و ایبورد مأمور بودند، و در آن هنگام وارد محال کرن قنخلان گشته بودند، و به نهب و غارت دواب مسلمانان دست‌درازی کرده، وارد دور حصار کرن؟ گردیدند.

قلعه‌ای ملاحظه کردند که درون‌بوار آن چون دل عشاق بی‌بدم در هم شکسته، و بروج اطرافش چون قامت سروقدان از بازفراق از هم گسیخته، و طاق و رواق آن چون بید مجنون خم گردیده، و جدارش به‌خاک‌ریز برابر گشته، اما در آن نیمه شب سوای صدای ذئاب و کلاب چیز دیگر نشنیدند.

آن گروه بدشکوه، مرکبان خودرا یک میدان فاصله گذاشته، و به‌قدر دوهزار نفر از خاک‌ریز گذشته، و داخل آن حصار گردیدند. و آن طایفه رجاله به‌نهب و غارت مسلمانان، که در خواب بودند، دست گذاشتند.

چون صدای های و هوی ایشان در آن حصار پیچید، جمعی از نامداران رستم‌توآمان، که قریه رستم و اسقندیار بودند، سراسیمه از خواب برجسته دست به‌شمیر و حمله بدان گروه بدشکوه کرده، در نیم ساعت نجومی پنجاه شست نفر آن طایفه برگشته روزگار را سربریده، و باقی به‌هزار فلاکت خودرا از میان آن حصار به‌در افکنده، و راه فرار پیش گرفته، و به‌طرف خوارزم به‌در رفتند. و چند نفری وارد اردوی ایلبارس خان گردیده، و چگونگی شکست‌خوردنرا عرض نمودند.

چون آن لشکر بی‌نظام مقدمات شکست را شنیدند، از اعلی وادنی طبل رحیل کوفته، به‌سمت خوارزم روانه شدند. و چون ایلبارس خان احوال را چنان مشاهده کرد، ناچار با دیده خونبار و دل داغدار او نیز بر جناح حرکت درآمده، به‌صوب خوارزم

مراجعت نمود. مؤلفه

به اربابان لطف حق یار شد
شکت اندر آمد به توران سپاه
همان رشته عهد شان پاره شد
به حیرت فرو رفت ایلبارس خان
ندانست کاین چرخ بر آب ورنک
سی نامداران و گردنکشان
کشیدند سر بر سقاف تراب

اما از آن جانب نواب کامیاب جهانبانی، هر چند قراولان به اطراف توابعات اتک روانه نمود که شاید غلاماتی از آن سپاه ظاهر شود، اثری ظاهر نگردید، که در این وقت به قدر پنجاه نیزه سر آن طایفه کمراه را که در قلعه کرنک گرفته بودند، به نظر رضا قلی میرزا رسانیدند. بندگان جهانبانی انعام و شفقت بسیار درباره آن طایفه عطا نمود. دردم سلیمان بیگ بلدباشی مروی را با امامقلی بیگ سرورلوی افتار، به عنوان نسخی آن طایفه روانه طرین نمود. بعد از ورود مزبوران بدان حدود، چند نفر قنک زده که در میان جنگل در خواب مانده، بعد از بیداری راه نیافته، مضطرب در میان بیشه و جنگل می گشتند، ناگاه گرفتار دست غازیان قراول گردیدند. چون تفحص ساساکر ایلبارس خان را نمود، آنها مقدمه مراجعت و چگونگی مقدمات را تشریح کردند. سلیمان بیگ، اسرای مذکور را به اتفاق امامقلی بیگ روانه خدمت والا [نمود]، و خود با معدودی چند از عقب سپاه ایلبارس خان عازم [شد]، که مراجعت آنرا معمول مشخص کرده معاودت نماید. چون به قدر سه میل راه از نواحی طرین طی نموده بود، از عقب آن سپاه رسید، که به قدر یک هزار نفر بدو سوار به قراولی عقب سپاه مأمور بودند، و به سرعت تمام می رفتند. و دوزخ دیگر از عقب آن سپاه رفته، چون خاطر جمعی کامل از مراجعت آن طایفه [حاصل] نمودند، چند نفر زبان گرفته، معاودت به خدمت بندگان والا نموده، و در بلده ایبورد به حضور ساطع النور والا مشرف و چگونگی معاودت آنها را عرضه داشت پایه سریر خلافت مصیر گردانید.

نواب کامیاب انعام و شفقات زیاد بدان نموده، و عساکر مروی را روانه مرو نمود. و خود با سپاه ارض فیض بنیان عازم ارض جنت نشان گردید، و در هنگام ورود، عریضه ای مشتمل بر مراجعت ایلبارس خان به صحبت چاپاران روانه درگاه صاحبقران گردانید.

و در مدت سه ماه، به قدر دوازده هزار نفر جزایری و سایر غازیان بهادرشان از مملکت خراسان گرفته، و همگی آن سپاه را چون صورتخانه چین آراسه، و ارقام بسیار به اطراف بلاد عراق و فارس و قلمرو [و] همدان و آذربایجان و گرجستان و لرستان مقرر فرمود که اثنا نمودند، که در هر بلاد به قدر ده دوازده هزار ملازم رکابی گرفته، و تدارک آن را از مال دیوان ببینند.

و در آن اوان محرف این اوراق وارد حضور فیض گنجور والا گردیده، نظر

شفقت جهانگیری در جوش آمده، مقرر فرمودند که در رکاب سعادت اقتاب مانده، و خدمت علیحده به تو خواهم فرمود. و این حقیر ضعیف که مطلقاً مرو را ندیده، و شیر و روز آرزوی من این بود که شاید از مرحمت و شفقت لطف الهی به مرو فرفته، و به عنبه موسی آستان ملایک یاسیان علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا اشتغال ورزم، چون از مضمون فرح نمون و الاطلاع حاصل نمودم، در مقام عرض درآمده گفتم: «دینیم، ایمانیم، مرو تلی پادشاهیم، آرزوی حقیر نیز همین بود، که به لفظ گهربار درفشانی نمودند»

چون از خدمت مرخص گردیدیم، جمعی از ریش سفیدان اقتاب به عرض نواب کامیاب رسانیده بودند، که در میان طایفه مروی جوانان و نامداران بسیار می‌باشند، و بر این اوان [که] مطمح نظر آفتاب اثر صاحبقرانی درآبادی و جمعیت مرو است، به مجرد ماندن یک نفر از آن طایفه همگی آرزوی خدمت کرده، وارد رکاب ظفر اقتاب می‌گردند، و این مقدمه باعث تفرقه ولایت و کدورت طبع همایون می‌گردد. غرض آنکه سخنان بسیار گفته، و نواب کامیاب فرمودند که: چون چنین است عازم مرو گردید، و بعدالیهوم خواهم طلبید. خلاصه مدعا آنکه یا دیده خونبار و دل داغدار عازم مرو و سنجر مکان گردیدیم.

القصة، بندگان و الاثان در اندک فرصتی سیاه فراوان و جمعیت بی‌بایان فراهم آورد که عقل بیننده روزگار چنین لشکر پرزیم و زینت مشاهده نکرده بود. و در عقل و کیاست و فرماندهی ممتاز روزگار و زینت لیل و نهار بود، از اول طلیعه خورشید خاوری تا محلی که دوپاس و نیم از شب می‌گنشت، در رتق و فتق مهمات و انتظام امورات و حل و عقد مشکلات رعایا و برپایا کوشیده، لمحهای و دقایقه‌های کوتاهی به ظهور نمی‌رسانید. و به اندک تقصیری برخی از سرکردگان و سرخیلان [را] سراز قلمه بدن جفا می‌کرد. و چنان زهر چشم درکار مردم نموده بود، که احدی یارای دم‌زدن نداشت.

و گاهی در مسند طرب و وسایه نشاط تنسته، از فروغ عارض چون آفتاب و شعاع یاده ناب چون عقیق مذاب، مجلس بزم را ناصر و سیراب می‌گردانید، و گاهی بر سریر خلافت و عدالت متمکن گشته، سرگشتگان بادیه ظلم و اعساف را از زلال معدلت و انصاف ریان و شاداب می‌ساخت. نظم

کشیدی پادشاه همت اورنگ گهی در بزم عشرت جام گل‌رنج
نشستی گاه بر تخت عدالت بی تأدیب ارباب خلالت
بنای عدل را آباد کردی دل غم‌دیدگان را شاد کردی
القصة، شاهزاده نامدار در ارض فیض مدار بر سریر سلطنت و نامداری برقرار گردیده، و کام از روزگار بی‌انجام می‌گرفت.

۱۲۲

رایت افراشتن صاحبقران به عزم تسخیر پيشاور و بیان شکست یافتن ناصر خان و به تصرف در آوردن آن بلده

چون خسرو قلک سریر انجم سپاه آن نادر صاحبقران زرین کلاه، در منزل جلال آباد فرزند ارجمند کامگار خود رضاقلی میرزا را به جانب خراسان نامزد فرمود، از آن نواحی چون ایر در جوش و چون رعد در خروش درآمد، با سپاه قیامت شکوه در سنهٔ خمسین و مائة بعدالالف من الهجرة النبویه، عنان عزیمت به صوب تسخیر پيشاور معلوف گردانید.

فضای صحرا و ساحت دشت از ظهور ریاحین و ازهار گوناگون چون بساط بوقلمون گردید، عارض افروخته گل و طرهٔ عنبرین سبیل بلبل شوریده را قرار از دل و شکیب از جان ربوده، غفلت در چمن برکشید. و از کف کفایت سلطان بهار ابواب سرور بر رخ روزگار مفتوح گشته، زبان حال به وصف خویرویان ولایت گلشن بدین نوا ترانه از سر گرفت لمؤلفه

باز به صحن چمن طرح زمرد فتاد باز نسیم هوا طرح دگرگون نهاد
سبزه به صحن چمن خیمهٔ فیروزه فام بر زده گردون دی لالهٔ خونین تمام
بلبل شوریده حال سوی نوا زد رقم نوحهٔ قمری فکند بر دل عالم الم
القصه، پادشاه گردون چشم و آن نادر عرب و عجم با افواج قاهره، منزل به منزل در منتزهات و بیلاقات آن دیار شکارکنان عازم مقصد شدند. چون به سه منزلی پيشاور رسیدند، قراولانی که متصل پیشرو سپاه بودند، به عرض خاقان صاحبقران رسانیدند که جمعی از طایفهٔ راجپوت آمده دهنهٔ درهٔ مشهور به تنگ خیبر [را]، که عبور مترددین از آن ممر است، سدود کرده، و برج و باروی آن را مملو از تفنگچی نموده‌اند.

و مقدمهٔ آن به نحوی بود که چون حرکت رایات بیضا علامات صاحبقرانی گوشزد ناصر خان پیشاوری گردید، و آن مردی بود که در سخاوت هزاران چون حاتم طایی چاکر در دولترای او بودند، و در عدالت طلقه در گوش انوشیروان عادل کشیده، یگانه گوهر بر آب و رنگ بود که در آن روزگار مثل و مانند نداشت، چون از ورود خاقان جم اقتدار مطلع گردید، اولاً به سرکردگان و سرخیلان و ریش سفیدان اطراف و نواحی و بلوکات خود شرحی قلمی فرمود، که با جمعیت سپاهی خود وارد حضور او گردیدند.

اولاً موازی بیست هزار نفر تفنگچی قدرانداز کار دیدهٔ کار آزموده [را] که در

شب نار به شرب کلوله آتشخوار مهره از قفای مار بدر می‌آوردند. مقرر فرمود که پاپوس‌خان تورانی عازم آن دریند گردیدند. و در محافظت آن لوازم سعی و پاداری را مرعی داشته، و نگذارد که سپاه قزلباش از آن حدود عبور بدین‌جانب نمایند.

بعد از فرستادن یونس‌خان، در تدارک متمم غازیان خود گردیدند. و از اسل بلده در حرکت آمده، در کنار رود آبی که در دو فرسخی آن نواحی جاری بود، خیم و سرپرده برپای کرده. لاف و گراف بسیار می‌کرد که: انشاءالله تعالی به نیروی اقبال ابدی‌الانسال گورکائی، دمار از روزگار نادر خراسانی به‌درخواهم نمود.

برخی از سرکردگان و سرخیلان و عموم سپاه عرض کرده، می‌گفتند که: مجادله کردن نواب با صاحبقران ظفرالاسباب از راه بی‌عقلی و بی‌پروایی است. چرا که موازی سیمصد هزار خانوار طایفه کتور آدمی خوار، که جمیع ممالک هند و سند را عاجز کرده، و همیشه اوقات در قتل و غارت مسلمانان اشتغال داشتند، خرمن ثبات و قرار ایشان در آتش اثیر لهب صاحبقرانی درهم سوخت. وحسین شاه افغان، که پانصد هزار خانوار طایفه افغان داشت، و قیطول زمرد شاهی در فرمان و اقتیاد او بود، از شعله آتش قیامت لهیب ویران گردید. چگونه قدرت و پاداری آن خواهد بود؟ که با چنین امیر صاحب تدبیری پنجه در پنجه افکندن از راه نادانی است.

ناصرخان در جواب چنین فرمود که: آنچه تقریر کردند، بیان واقع است. و مرا مطلبی است که شما را بدان اطلاعی نمی‌باشد. همگی ملتس آن گردیدند که ذکر نمایند.

چنین تقریر فرمود که: اباعن جد از دولت و شفقت پادشاهان [سلالة] امیر تیمور صاحبقران در این بلاد بزرگی و فراغت حاصل کرده‌ایم، و در آخر عمر بی‌اعتبار، که عساکر نصرت شمار قزلباش وارد این دیار گردیده‌اند، هر گاه به جهت پنجره‌وزة عمر فانی دست از نمکخوارگی پادشاه گورکائی برداریم و بدون جنگ وجدال استقبال امیر صاحبقران نماییم، جمیع اهل هند و سند به زبان طعن و لعن [درمنبت] من کوشیده، تا دور دوار قیامت بدنام روزگار و معذب حضرت آفریدگار خواهیم بود. و هر گاه شما سرکردگان دست از نمکخوارگی چندین ساله خود برداشته، و استقبال صاحبقران را نقش ننگین خاکی دل کرده باشید، مانی ندارد، که عازم خدمت گردیده آبروی کامل جهت خود تحصیل نمایید، و من به شرط حیات وارد حضور ساطع‌النور اقدس اعلی‌خواهم گردید.

چون سرکردگان و سرخیلان لاف وفاداری و پاداری را شنیدند، همگی در مقام عرض درآمده، گفتند: هر گاه اراده توسربازی و جان نثاری باشد، مانیز دامن صبر و شکیبایی در هم نوردیده، لوازم خدمتگزاری و پاس حقوق نمکخوارگی را منظور داشته، سر و مال با فدای شاهراه دین و دولت گورکائی خواهیم نمود. جمیع سرکردگان با هم عهد و میثاق بسته، و دامن یلی بر کمر بند پر دلی زده، در کارسازی حربه و ستان اشتغال ورزیدند.

اما از آن جانب، هر چند خاقان صاحبقران از جزایر چیان و نامنداران را تعیین

فرمود که رفته، شاید ملائطهٔ راجیوت و مأمورین آن دره را حرکت توانند داد، میسر نگردید. چند نفر از نامداران قراول را مقرر فرمود که رفته، از اطراف و بلوکات آن نواحی زبانی گرفته حاضر نمایند. بدینجه فرمان واجب‌الاذعان بدگان گیتی‌ستان قراولان مذکوره دردم سوار مرکبان صبارفتار، رفته موازی ده نفر از طایفهٔ صحرائین آن نواحی را گرفته، به‌حضور خاقان جم‌اقتدار حاضر گردانیدند.

چون تفحص احوال مر آن نواحی را که بدیشاور باشد تفتیش نمود، شخصی از آن جماعت به‌عرض همایون رسانید که: فدای آستان معدلت نیانت شوم، چهار پنج یوم قبل از این، این بندهٔ حقیر در اصل بندهٔ پیشاور توقف داشتم، که نواب ناصرخان باسپاه قیامت‌نشان در چهار فرسنگی آن بنده، خیم و سرداق خود را برپای داشته، و همه روزه فوج فوج و دسته دسته از اطراف و بلوکات سپاهی وایلچاری وارد حضور آن می‌گردیدند. و خاطر خود را بالمره جمع کرده، که عساکر نادری قدرت و یاری آن ندارند، که توانند از تنگ‌خیبر بدین جانب عبور نمایند، و اگر همه به‌جهت آذوقه و علوفهٔ عساکر باشد، عاقبت الامر متفرق و پراکنده گردیده، راه فرار پیش گرفته، بدر می‌روند. و از اینگونه سخنان پر لاف و کراف زده، در جمع‌آوری سپاه رزمخواه است.

چون بندگان گیتی‌ستان از مضمون سخنان آن مرد هوشیار مطلع گشت، فرمود: درمحلّی که تو وارد این حدود گردیدی، از کلام سرزمین آمدی؟ عرض کرد که: در سه‌مترلی این کوهستان راهی است باریک، و دره‌ایست تاریک، هرگاه ارادهٔ صاحبقران بدان صوب منعطف گردد، این حقیر بلدیت آن راه کرده، در چهار شبانه‌روز بر سر اردوی ناصرخان خواهم رسانید.

چون بندگان گیتی‌ستان از مضمون تقریر آن مرد شیرین‌کلام اطلاع حاصل نمود، دردم مقرر فرمود که موازی چهارده هزار نفر از نامداران قوی هیکل و دلیران هیبت زحل، سوار مرکبان صبارفتار گردیدند. و اردو را به‌فرزند خود نصرالله میرزا سپرد، و سفارشات کرد، که همه روزه در دهنهٔ تنگ خیبر با سپاه مخالف دست بازی کرده، خود را مشغول نمایند، که معاند مطلع بر حرکت ما نگردد. تا هنگامی که از ما خبری به‌شما برسد.

و آن روز تأمل ورزیده، و در هنگامی که آفتاب تورانی سر به‌چاهسار ظلمانی کشید، و عالم تیره و تاریک گردید، خاقان جم‌اقتدار با عساکر ظفر شعار، ایلغارکنان به‌بلدیت همان شخص، عنان همت به‌صوب فتح و نصرت [بر] ناصرخان انعطاف فرمود. بعد از طی مسافت، به‌قلهٔ جبال بی‌همال رسیدند، که در ارتفاع اوج کیوان را بلندی ایوان پنداشتی، و کهکشان فلک را سر عام دانستی. نه‌بیک خیال را بر فرازش امکان صعود، و نه‌مرغ اندیشه را به‌شرفاقتی مجال قعود. درهٔ پریم و خوفی به‌نظر صاحبقران رسید، که آثار تیرگی و مخالفی از آن ظاهر و لایح بود. ناچار به‌قول آیهٔ «من یتوکل علی‌الله فهو حسیه» از مرکب میمون ترویل کرده، قدم در آن معاک خوفناک گذاشته، و عازم گردید. و در عرض یک شبانه‌روز، از آن درهٔ تاریک، جمیع

آن لشکر ظفران بدان جا ب که وسعتی و فضای داس. گذشته فرود گردید.
 و از آن مکان امیر صاحبقران پا در رکاب سعادت فرجام کرده، ایلقار کتان عازم
 پشاور گردید. بعد از یک شبانه‌روز دیگر که بر فراز شاهدای رینگ به در آمدند، ناگاه
 در محل طلیعه خورشید خاوری. چشم قراولان اردوی ظفر نشان بر سیاه نواب ناصرخان
 افتاد، که به خاطر جمعی تمام خیام و سرایرده بر پای کرده، به اسراحت و عیش و
 نشاط اشتغال داشتند. و قراولان چگونگی را به عرض ایستادگان محفل بهشت‌نشان
 رسانیدند.

صاحبقران دوران عساکر فیروز نشان را دست به دست کرده، و خود بر فراز
 [خامه] ریکی چون شاهباز زرین‌بال‌رفته، و از چپ و راست آن طایفه نگاه زیاد کرد.
 و بعد غازیان بهرام‌انتقام را به چهار دسته قسمت فرمود، و خود با جمعی از ملازمان
 فدوی‌نشان در [زیر] رایت علم نادری چون خورشید خاوری بر بالای مرکب تیز گام
 زرین لگام نشسته، و بیکدفعه مقرر فرمود که طالبان و نصیرجیان به نواختن نقره‌خانه
 اشتغال ورزیدند.

و آن نامداران ظفر نشان چون شاهین گرسنه که بر تند و تازد، و چون آتش تیز
 که بریسه افتد، دست به شمشیر و نیزه و تیر خدنگ کرده، حمله‌بندان گروه قیامت‌شکوه
 آوردند. در آن محل نواب ناصرخان نیز خیام خود به عبادت معبود واجب الوجود
 اشتغال داشت، که ناگاه صدای «اذا زلزلت الارض زلزالها» به کون و مکان افتاده، و
 غلغله و آشوب گیرودار و صوت... درین و [نای] بهمین گوش کروییان فلک را کر
 کرده، و ناصرخان سراسیمه سوار مرکب خود گردیده، و دلیران خود را تحریض جنگ
 وجدال کرده، و می‌گفت: این چه آشوب است، مگر صور قیامت دمیده‌اند، یا طرح
 دنیای نوی ریخته‌اند؟ هر یک از آن عساکر همین گفتگو را کرده، یکی در خواب و یکی
 بیدار، در آن معرکه خون‌آشام سراسیمه و حیران گردیده، از همدیگر احوال و اسم
 و رسم خود را تقشیش می‌کردند، که بعد از ساعتی بر هندویان تار ظاهر و آشکار گردید
 که سپاه قزلباش است که بر سر ایشان ریخته است، و روز نورانی آنها را چون شب
 ظلمانی گردانیده.

و از شوکت و شجاعت سپاه ظفر تلاش، حرکت از آن بخت برگشتگان مسلوب گشته،
 لاجرم بی‌توقف گریز بر ستیز اختیار نموده، «الفرار عما لا یطاق...» بر یکدیگر خواندند.
 و سپاه [فرخ‌بی] تیغها آخته، چون قضای مبرم از عقب ایشان مسارعت ورزیده، در
 هر قدمی سواری [را] چون سایه به خاک مذلت انداختند، و در بدانی (?) شبتان عدم
 فرستادند. و بقیه آن گروه به اضطراب و اضطراب تمام به قلعه و مکانهای بلند پنا بردند.
 و یکی از نامداران افشار در هنگام گیرودار از قفای ناصرخان رسیده، اراده آن
 نمود که به ضرب نیزه افعی‌نشان کار آن را به اتمام رساند، که یک نفر دیگر از غلامان
 آن نعره در کشید، که ای نامدار این شخص نواب ناصرخان است، هر گاه زنده گرفته
 به حضور صاحبقران دوران ببری، از مال دنیا قارون خواهی گردید. چون در اجل آن
 تأخیری واقع بود، آن نامدار دست انداخته و از بالای مرکب کمر بند او را گرفته

فروکشید، و از بالای مرکب بر زمین آمده و جستن کرده هر دو دست او را بسته، و بر قفای خود سوار کرده، عازم خدمت خاقان گردون وقار گردیدند و در فراز آن خامهٔ رنگ به نظر بندگان خاقانی رسانیدند، و عرض نمود که نواب ناصرخان است. امیر کیتیستان جمعی از اسرای دیگر را طلبیده، تفتیش فرمود. همگی عرض نمودند که خلافت ندارد.

دارای زمان شکر و سپاس الهی را به جای آورده، دردم مقرر فرمود که یک دست لباس فاخر پادشاهی دربر او کردند، و یک رأس اسب یراق مرصع در وجه آن عطا فرمود، و محبت و شفقت از حد زیادی که عقل از تصور آن عاجز بود، دربارهٔ او به عمل آورد.

و نسقچیان غلیظ و شدید تعیین فرمود، که عساکر منصوره که متعاقب لشکر شکست خورده رفته بودند قدغن نمایند، که مراجعت به اردوی معلی کرده مزاحم احوال فراریان نگردند. اما چغفایده که عساکر نصرت‌مآثر تا در دروب قلعهٔ پشاور از کشته پشته‌ها ترتیب داده، از هزاران [نفر] یک نفر زنده به در گرفته، همگی قتیل و اسیر دست عساکر نصرت‌مآثر گردیدند. و متعم سبیه که در جستجوی طایفهٔ فراریان بودند، به ملاز قدغن و تأکید صاحبقرانی مراجعت به اردوی کیوان‌پوی نمودند.

و دارای زمان به اتفاق نواب ناصرخان در آن روز وارد خیم و سرایرند گردیدند. و عساکر منصوره چون ایلغارکنان وارد گردیده بودند، و خیمه با خود نداشتند، در آن روز فرح‌اندوز در خیمه و سادات نواب ناصرخان نزول کردند. و جمعی از سرکردگان و سرخیلان وریش‌سفیدان آن سپاه، که گرفتار دست دلاوران گردیده و بایست به قتل رسند، حسب‌الفرمان دارای زمان به رخصت انصراف ایشان امر و مقرر گردید. و به خلعت فاخره و مراکب لایقه، سرداران مذکور را مخلص و سرافراز گردانید.

و نواب ناصرخان را با سرکردگان به حضور اقدس حاضر گردانیدند. فرمود: آنچه لازمهٔ پاداری و جانفشانی که از شما به ظهور رسید، حالی رای جهان‌آرا گردید که نظر به حقوق پاس ادب محمد پادشاه ممالک هندوستان سعی نیکوخلعتی و راستی و درستی خود را بیش از بیش به منصفهٔ ظهور رسانیدید، و از مصلحت و کنگاش اول که با هم گفتگو کرده [بودید] اولاً به ارادهٔ استقبال همیون ما عنان همت معطوف داشته، و در ثانی که نواب ناصرخان ارادهٔ جانفشانی و پاس نمکخوارگی گورکانی را منظور داشته، و مصمم قتال گردیدند، با هم عهد و پیمان درست کرده، و به همین ارادهٔ مجادله آمده بودید، که به توفیق جلیل قدیر و به اقبال بی‌زوال عالمگیر گرفتار دست عساکر نصرت‌شعار گردیدید. و حال همگی شما را مرخص و مأمور آن گردانیدیم که به پشاور رفته، سکنه و متوطنین آن دیار را خاطر جمعی و دل‌آسایی داده، عطش خاطر گردانیدند، معاونت به اردوی کیوان‌پوی نمایند.

و دانسته باشید که اینهمه محبت و شفقت که دربارهٔ شما بیان به عمل می‌آوریم، به جهت آن است که لایق وفاداری و پاس نمکخوارگی برادر اعیانی ما محمد پادشاه را نگاه داشته، و در مجادله و مدافعه کوتاهی به عمل نیاورده، لوازم سعی و اجتهاد را

بیش از پیش به‌مسئلهٔ ظهور رسانیده، جان و مال خود را دریغ نفرمودید. در این صورت بر چنین ملازم هاك اعتقاد لوازم محبت و مراعات لازم است. و انشاءالله تعالی مطمح نظر آفتاباثر چنان است، که بعد از تسخیر ممالک هندوستان به نیروی اقبال ابدعآل، نواب لاصرخان را، بین الامثال والاقران، سربلند و ارجمند روزگار نماییم.

القصه، [به] نوازشات از حد افزون، امیدوار عنایات مودت مشحون گردانیده، مرخص و مأمور پشاور گردانید. خوانین مذکور در کمال سرور وارد بلده طیبه پشاور گردیدند. سخاوت و عدالت و رعیت‌پروری صاحبقران دوران را گوشزد خاص و عام گردانیدند. و در آن روز میمنت‌اندوز، حسب‌الفرمودهٔ نواب لاصرخان کدخدایان و ریش‌سفیدان اهل سوق و محلات به آیین بستن و چراغان کردن اشتغال ورزیدند.

و روزانه دیگر، اهل آن بلده طیبه بر تشریف قدوم میمنت لزوم غایت ابتهاج و سرور نموده، به استقبال موکب صاحبقران شتافته. و بر آن مرت شهر را آیین و آرایش نمودند، به نوعی که ساحت میدان را مطمح و مرمل ساخته، جدار و سقف او را متقش و مصور به نقوش و تصاویر مصنوع‌چینی^۱ گردانیدند، و اطراف میدان را بر هیأت پرتیغ مشبك شبکه‌های چینی^۲ پرداخته، استادان ماهر به قدرت باهر از اخشاب ملون اشجار سرو و چنار و گل‌های سحرگاز و افلاک متحرک و از هر سمت مشبك چینی^۳ ترتیب داده، شموع و مصابیح بلانهایت^۴ بر آن اشجار و شبکه و فلکه نصب فرمودند. و در لیالی از فروختن آن مصابیح و سطوح قنادیل و ایقاد نوایر، ساحت میدان را از هیكل جانوران و موشک‌های غیر مکرر به رس بسته آراسته، هنگام فروختن شموع و مصابیح، ایقاد مشاعل بر آن موشک‌ها زده، جهان را چون کوره حدادان پر از شراره‌های ملون می‌ساختند.

و قریب به ورود صاحبقران دوران، تا دوفرسنگ راه را پاننداز دیبا و کمخا و زریفت و مخمل زرتار^۵ انداخته، طرح خیابان ساخته، و سازندگان و شعبده‌بازان به طرح هندوستان به نواجتن سرود راک و نغمه‌های کابلی اشتغال داشتند.

از آن جانب، نواب لاصرخان یا اعزه و اعیان آن بلاد به عنوان استقبال وارد حضور ساطع‌النور صاحبقرانی گردیدند، و ملتس آن گشت، که بهیمن قدوم میمنت لزوم بلده پشاور را چون فردوس برین مزین و نورانی گردانند. نظر به استرضای طبع نواب لاصرخان، دارای زمان در جناح حرکت آمده، و وارد آن بلده طیبه گردید.

چون نظر کیمیااثر، بدان پاننداز و آرایش و زیب و زینت سکنه آن دیار افتاد، کمال سرور موفور به‌ندارای زمان رخ داده، مقرر فرمود که نستقیان غلاظ و شداد

۱- نسخه: جمین.

۲- نسخه: شکهای خبت (۱).

۳- نسخه: مشك چینی.

۴- نسخه: بلانهایانه.

۵- شبکه.

۶- نسخه: زردار.

در اصل آن بلند قدغن نمایند، که هرگاه احدی از عساکر منصور به رعایا و برابرا جور و تعدی نمایند، سر آن را از قلمه بدن جا سازند.

و در آن روز فرح اندوز، دارای زبان به تحسین ناصرخان گشوده، اسب و براق و کمر مرصع بدان عطا فرموده، در عمارات شاهی تزیین اجلال به اوج هلال رسانید، و مقرر فرمود که نامداران چابکسوار به اتفاق کسان ناصرخان عازم تنگ خیر شده، یوسف خان، که مستحفظ آن در بند بود، بدون مجادله معاودت به حضور اقدس نماید. اما مقدمات آن بهنجوی بود که چون شکست بر لشکر ناصرخان رسید، در آن شب چند نفر از عساکر شکست خورده، که یکی را برادر و یکی را پدر در آنجا بود خود را رسانیده، و مقدمات شکست خوردن ناصرخان [را] تقرر کرده، و آن بیست هزار نفر در کوه و صحاری متفرق و پراکنده گردیدند. و چون همه روزه فیما بین نواب نصرالله میرزا و آن طایفه مجادله واقع می شد، روز دیگر عساکر هر روزه وارد میدان گردیدند، و هر چند منتظر آن لشکر گشتند، علاماتی ظاهر نگردید، حاصل بر حیل آن طایفه کرده، بر عقب معاودت کردند، و تا محل زوال توقف کردند، که شاید اثری ظاهر گردد، علامتی به وقوع نیامد. چند نفر از قراولان را نواب کامیاب مقرر فرمود که رفته و خبر معین گرفته بیاورند. بعد از ورود قراولان و آگاه گردیدن از فراری گشتن آن طایفه، نواب کامیاب جهانانی با سپاه دریا امواج چون بحر اخضر در تالطم آمده، و عازم پیشاور گردیده، که در عرض راه به چابکسواران برخوردند، که پندگان گیتیستان فرستاده بود.

و در آن روز، امیر صاحبقران با سرداران و سرخیلان و نواب ناصرخان در فراز کوشک بسیار بلندی [قرار داشتند] که ارتفاع آن از همگی عمارت پیشاور بلندتر و قوی تر بود، که استادان صاحب وقوف مشمن ساخته و اطراف [آن را] به تنگ مرصع پنجره کرده، که هرگاه نظاره در آن پهن دشت می کردند، ده فرسنگ راه را به نظر درمی آوردند.

در آن روز، نواب ناصرخان با سرکردگان خود تقرر می کرد که: صاحبقران دوران را لشکر و حشم نمی باشد، با همین عساکر که با خود دارد اراده گرفتن ممالک هندوستان را می نماید، که در این وقت از دامن پهن دشت جانب تنگ خیر گردی و صاعقه های ظاهر گردید، که چهره خورشید جهان تیره و تار گردیده، غلغله و آشوب چون فرغ اکبر ظاهر گردید. ناصرخان و سرداران آن را زهره در بدن آب گردیده، با خود می گفتند که مگر صور اسرافیل نغمیده شده، که از میان آن گرد سی پرگال علم که هر شقه آن علامت هزار نفر بود ظاهر گردیده، و در پای آن علم که از همه قوی تر و رنگین تر ساخته بودند، نامدار سپاه چهره جوشن پوشی ظاهر گردیده، که فر بزرگی از ناصیه او ظاهر می شد.

ناصرخان از میرزا کی ندیم صاحبقران دوران تفتیش آن نامدار و آن سپاه را کرد، تقرر کرد که: این جوان را امیراصلان خان قرقلو می گویند، که سردار و صاحب اختیار نامداران خراسان زمین است.